

زمزمه‌های مخملین: نیایشی مدرن با دردهای دیروز و امروز

سایت دین آنالاین، روز چهارشنبه، مورخ: ۱۴۰۴/۶/۱۹

سروش دباغ در مجموعه «زمزمه‌های مخملین»، با زبانی نرم و تأمل‌برانگیز، به کندوکاو در احوالات درونی و نیایش‌های شخصی خود می‌پردازد که آمیزه‌ای از «نیایش معنوی»، «نیایش حکیمانه» و «نیایش عرفانی» است. او که پیشتر در جستار «هسته پنهان تماشا» به صورت‌بندی انواع نیایش پرداخته بود، اینک با انتشار گزیده‌ای از این نیایش‌ها، خواننده را به سفری درونی فرامی‌خواند؛ سفری که در آن از دردهای کهن بشری مانند رنج مواجهه با شر، الیناسیون دینی، و جست‌وجوی جاودانگی سخن می‌گوید تا تجربه‌های اگزیستانسیل مدرن مانند «پذیرش خود»، «تحقق خویشتن» و «تجربه‌های اوج». دباغ با تکیه بر ادبیات کهن فارسی و فلسفه غرب، پلی میان حافظ و سپهری، داستایفسکی و مازلو می‌زند و روایتی نو از عرفان در جهان پرتلاطم امروز ارائه می‌دهد.

سروش دباغ «این قافله عمرعجب می‌گذرد.» دهه هفتاد شمسی، چهار کتاب بالینی، ترجمان نیکویی برای احوال وجودی من بودند و هر وقت می‌خواستم نیایش کنم به سروقت آنها می‌رفتم: «مثنوی معنوی» مولوی بلخی، «نیایش» علی شریعتی، «حدیث بندگی و دلبردگی» عبدالکریم سروش و «هشت کتاب» سهراب سپهری. خاطرم هست دعا‌های «مثنوی» را در خلوت می‌خواندم و حظ می‌بردم؛ همچنین نیایش‌های شریعتی و اشعار لطیف سپهری را. از آن دوران تا اکنون که این سطور را می‌نویسم، راه بلندی طی کرده و تغییرات محسوس و ملموسی در زیست - جهان، نگرش و سلوک فکری و اگزیستانسیل ام‌پدیدار گشته و سر برآورده است.

سه سال پیش، در ادامه کارک «طرحواره‌ای از عرفان مدرن/ سلوک اگزیستانسیل در روزگار کنونی»، به سروقت «نیایش» رفتم و بدان پرداختم. جستار «هسته پنهان تماشا: تاملی در انواع نیایش» محصول آن تتبعات و تأملات است. در آنجا کوشیده‌ام با توضیح ربط و نسبت و اشتراک و افتراق میان دعا و نیایش، تلقی خود از انواع شش‌گانه نیایش را صورت‌بندی و روایت کنم: «نیایش مخاطبه

محور»، «نیایش عرفانی»، «نیایش معنوی»، «نیایش حکیمانه»، «نیایش آرزومندانه» و «نیایش ناواقع گرایانه».

چند صباحی است در حال وهوای نیایش کردنم؛ نیایش‌هایی که دل مشغولی‌ها، دغدغه‌ها و زبر و زبر شدن‌ها و تلاطم‌های آونگ آسای من در روزگار پر تب و تاب کنونی را به تصویر می‌کشد، رنگ و بوی مرا می‌دهد و بر زبان قلمم جاری می‌گردد. بنا دارم در آینده نه چندان دور، مجموعه این نیایش‌ها را که آمیزه‌ای از «نیایش معنوی»، «نیایش حکیمانه» و «نیایش عرفانی» است و از جنس «گزین نویسی»، تحت عنوان «زمزمه‌های مخملین» به دست انتشار سپارم. طی چند ماه گذشته، در دو نوبت، هفده نیایش از این مجموعه را منتشر کردم. خوش دارم هشت نیایش دیگر از دفتر «زمزمه‌های مخملین» را پیش روی مخاطبان قرار دهم:

همانگونه که داستایفسکی در «برادران کارامازوف» روایت می‌کند، رنج ناشی از مواجهه با شرور انسانی تمامی ندارد و به انحاء گوناگون در می‌رسد. شری که اسقف اعظم از طریق مرتد سوزی ایجاد می‌کند؛ یادآور سنت انکیزیسیونی است که جوردانو برونو و امثال او را در آتش جهالت و منفعت سوزاند و خاکستر کرد. طنز تلخ ماجرا این است که به روایت سالک مدرن روسی ما، مسیح هم نمی‌تواند از این بلیه عام و شرّ مجسم جلوگیری کند و زورش به اسقف اعظم نمی‌رسد. از اینرو، رفتن را بر ماندن ترجیح می‌دهد و در تاریکی شب ناپدید می‌شود. اسقف هم به کار و بار محنت زای خود ادامه می‌دهد.

"رنج امحاء ناپذیر مصادیق متعددی دارد و تحت لوای خدا و دیانت و رستگاری هم بر انسانهای پیرامونی بار می‌شود؛ پدیده‌ای که می‌توان از آن به «الیناسیون دینی» تعبیر کرد: بر صدر نشستن قرائت و روایتی از دیانت که بریده از اخلاق و شهودهای اخلاقی متعارف من و توست و «انسان را رعایت نمی‌کند»، انسان را از خود بیگانه می‌کند و دیگر آدمیان گوشت و پوست دار پیرامونی را سخت می‌رنجاند و آزار می‌دهد. انسان‌های الینه شده، جماعتی که کرامت انسان را رعایت نمی‌کنند و عقیده را برتر از جان می‌نشانند، با گفتار و رفتار و کردار خود، بر حجم رنجوری دیگر انسانها سخت می‌افزایند.

چاره کار، دست ردّ زدن به سینّه الیناسیون دینی است و روایت اخلاقی و انسانی از دینداری را برکشیدن و دیانت و فقاقت بریده از اخلاق را پس زدن و فرو نهادن".

"مولوی در خلوت با خود نجوا می کرد: «همچو آن گاهی که خواب اندر روی/تو ز پیش خود به پیش خود روی/بشنوی از خویش و پنداری فلان/با تو اندر خواب گفته ست آن نهان/تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق/بلکه گردونی و دریایی عمیق».

سلوک افقی که از جنس از پیش خود راه افتادن است و پس از زیر و زبر گشتن و بالا و پایین شدن به نزد خود رسیدن، در زیست - جهان جلال الدین، از جنس به خواب رفتن قلمداد گشته و به تصویر کشیده شده. تو بر تویی و فراخی ضمیر سالک، این روند و آیند متناوب را تسهیل می کند. انسان ژرف نگر نیایش اندیش، احوال متلاطم و متضادی را در اوقات گوناگون تجربه می کند. نفسی در هوای دیالوگ کردن با «او» ست و نیایش هایش مخاطبه محور اند و نسب از رابطه «من - تو» مارتین بوبر می می برند. نفسی دیگر، نیایش هایش عرفانی است و بی رنگ و بی نشان و بی تعین و از جنس سکوت. نفسی هم، نیایش هایش معنوی است و از سنخ از پیش خود راه افتادن است و به پیش خود رسیدن؛ که به خواب می ماند و در خود غور کردن و از خویش فراتر رفتن. نفسی نیز، به رغم پیش چشم داشتن نظام علی - معلولی صلب و سخت جاری در هستی و از پی رواقیون از دو گانه «ناامیدی/امیدواری» عبور کردن و پای نهادن در وادی «فارغ از امید»، خواسته های خود را در هستی بیکرانه روانه می سازد.

طرفه موجوی است آدمیزاد! از او هم «نیایش مخاطبه محور» سر می زند، هم «نیایش عرفانی»؛ هم مرتکب «نیایش معنوی» می شود، هم مرتکب «نیایش حکیمانه». و اگر از او پرسشی ترا چه می شود که این احوال متغیر را تجربه می کنی؟ در پاسخ می گوید: «شگفت آورترینم، من چنینم، جمع اضدادم». «گهی تنگ است دنیا، گهی در مشت گنجایم»، «گهی با کوه بستیزم، گه از کاهی فروریزم». به همین سبب، در موقعیت های اگزیستانسیل گوناگون، دگرگون می شوم؛ زیر و زبر و دگرگونی ای که گریزی از آن نیست:

گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می باش چنین زیر و زبر هیچ مگو

"سعدی می گفت: «ز مال و منصب دنیا جزین نمی ماند/میان اهل مروت که «یاد باد فلان»/حیات زنده غنیمت شمر که باقی عمر/چو برف بر سر کوهست روی در نقصان». گویی سراینده «بوستان» و نویسنده «گلستان» به من و تو نهیب می زند عمر بسان برف سر کوه، در حال آب شدن است و

دوام و بقایی ندارد. اگر دلمشغولِ جاودانگی و جاودانه شدن هستی، در پی کسب نام نیک باش که سایر داشته‌ها و برخورداریه‌ها نظیر کف روی آب و ماسه میان انگشتان یک دست، بروز و ظهور و کرّ و فرّی دارند، اما بر جای نمی‌مانند و از بین می‌روند. ظاهراً آدمیزاد تنها موجودی است بر روی این کره خاکی که «می‌داند» که می‌میرد و نسبت به زوال و مرگ خود آگاهی دارد. از اینرو، به قصه زوال و جاودانگی می‌اندیشد. عموم انسانهای پیرامونی، دانسته و یا نادانسته، در پی جاودانگی‌اند. کثیری با فرزند آوری، ادامه خود را در موجودی که از جنس اوست و یادآور و تداعی کننده گذشته‌اش، سراغ می‌گیرند. عده‌ای دیگر نیز، به تعبیر آرنست، از مرحله «زحمت» فراتر می‌روند و جاودانگی و مانایی را در مرحله «کار» و خلاقانه زیستن و آثاری و میراثی از خود بر جای گذاشتن جستجو می‌کنند؛ از خطاطی و مجسمه سازی و تئاتر و فیلم و علوم تجربی گرفته تا داستان کوتاه، رمان، جستار و کتاب و کارآفرینی در حوزه صنعت ...

گریز و گزیری از اندیشیدن به مقوله جاودانگی نیست؛ یک وضعیت اگزستانسیل انسانی است و در عداد «رنج‌های امحاناپذیر» که هنگام قرار گرفتن در «موقعیت‌های مرزی» نظیر از دست دادن عزیزی، پررنگ‌تر می‌شود. نفس گشودگی نسبت به این امر و پرداختن بدان، مهم‌تر از راهکاری است که در این میان اختیار و انتخاب می‌شود. نادیده گرفتن و سرکوب کردن و زیر فرش زدن آن، از مهابت و ابّهت نمی‌کاهد.

فارغ از اینکه من و تو در این میان از چه روشی در پی مزه مزه کردن جاودانگی هستیم؛ خواه از طریق فرزندآوری، خواه بدست آوردن و بر جای نهادن نامی نیک، خواه از طریق خلاقانه زیستن و میراثی از خود بجا گذاشتن، خواه...؛ به میزانی که این امر عافیت سوز را در آغوش بگیریم و بدان بپردازیم، از حجم رنج امحاناپذیر و تلاطم‌ها و پاشانی‌های خود کاسته، به زندگی خویش معنا بخشیده و روزگار بهتری را سپری می‌کنیم."

"رند رواقی اندیش شیرازی می‌گفت: «چه مستی است ندانم که رو به ما آورد/ که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟» و باد صبح را می‌ستود که با خود «نسیم گره گشا آورده». سهراب هم با خود زمزمه می‌کرد: «چیزهایی هم هست، لحظه‌هایی پر اوج/...می‌روم بالا تا اوج، من پر از بال و پر/...من پر از نورم و شن/ و پر از دار و درخت».

مازلو، روانشناس انسانگرای معاصر، تحقق خود (self-aculization) را در رأس هرم سلسله مراتب نیازها نشانده و نهایت سلامت روان را با پای نهادن در مرحله «تحقق خود» گره زده است. در میان اوصاف انسانهایی که تحقق خود را به روایت مازلو مزه مزه می کنند؛ سه ویژگی برایم روح نواز تر است:

«پذیرش خود»: کسی که در پی تحقق خود است، با نقاط ضعف و قوت خود، بدون انکار و اغراق و گله و شکایت مواجه می شود و از این بابت بسان طبیعت پیرامونی، خود را به همان صورتی که هست می پذیرد، همانگونه که کسی از سبزی درخت و خیزی آب و سختی صخره گله نمی کند. چنین کسی، هر چند به قدر وسع در پی تغییر اموری است که قدرت تغییر آنها را دارد، در عین حال با اموری که توان تغییرشان را ندارد، به نیکی کنار آمده. به همین سبب، خود را چنان می نماید که هست، نه فراتر از آن؛ گندم نمای جو فروش نیست و در پس نقابها مخفی نمی شود و در پی جلب توجه دیگران به هر نحوی نیست.

«نیاز به خلوت»: انسان در پی تحقق خود، به رغم اینکه در اجتماع حضور می یابد و از معاشرت با خانواده و دوستان و همکاران پرهیز نمی کند؛ در عین حال، انس محسوسی با خلوت و «تنهایی مخملین» دارد، که از بسر بردن با خود و عریان گشتن در برابر خویشتن و فرو رفتن در خود، اوقاتش خوش می شود و خودشکوفایی را تجربه می کند؛ امری که برایش بدیلی نمی شناسد و بخش مهمی از انرژی روانی خود را از اینگونه کسب می کند.

«تجربه های اوج»: انسان در پی تحقق خود، گاه تجربه هایی را از سر می گذراند که از جنس از جا کنده شدن و گذر زمان را حس نکردن و از محیط اطراف خود منسلخ و غافل گشتن است. این تجربه ها بسان نسیمی خوش ر لابلای برگ های درخت روان سالک مدرن می وزد و آنها را می نوازد؛ و او را سرشار می کند و می آکند. تجربه هایی که می تواند در نیایش کردن، شنیدن موسیقی، خواندن کتاب، تماشای غروب آفتاب، زل زدن به گل یا درخت، نوشتن جستار و داستان، گپ و گفت صمیمی و بدون روتوش با یار یا رفیق گرمابه و گلستان، سر بر آورد و فرد را در کام کشد.

اشارات حافظ و سپهری درباره مستی ژرف توام با در رسیدن نسیم گره گشا و تجربه اوج مشحون از نور و شن و دار و درخت را می توان اینگونه فهمید و به قدر وسع از پی چشیدن آنها روانه گشت.

"حافظ می گفت: «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی / خون خوری گر طلبِ روزی ننهاده کنی». بصیرت ژرفی در این سخنِ رند شیرازی موج می زند؛ آنچه در روان شناسی و روان درمانی جدید از آن به «پذیرش خود» تعبیر می شود. من و تو نه جنسیت و ملیت خود را انتخاب می کنیم، نه مادر و پدر و مکان و زمان تولدمان را، نه هوشبهر خویش را اختیار می کنیم، نه طبقه اجتماعی و وضعیت معیشتی اولیه خود را؛ که به تعبیر هایدگر به این دنیا پرتاب شده ایم، بدون اینکه انتخابی کرده و تصمیمی گرفته باشیم. در عین حال، در پرتو امکانات، اقتضائات، مقدورات و جدّ و جهد خود می توانیم تغییر و تحولات محسوسی در زندگی شخصی، حرفه ای و اجتماعی خود در طول زمان پدید آوریم.

«طلب روزی ننهاد» کردن در باب ثروت، قدرت، معرفت، موقعیت، شهرت،... از جنس تمنّای محال در سر پروراندن است و تلاش برای دخل و تصرف کردن در اموری که بیرون از حوزه توان و قدرت من و توسّ و مجال تحقق ندارد؛ تمنّا و تلاشی که به بار نمی نشیند و تنها در آتش تلخکامی می دمد.

غمی که حافظ دعوت به فرو نهادن و از بین بردن می کند، از سنخ «غم سیاه» است؛ غم و غصه ای که هر چه از آن بخوری، کم نمی شود، که «ازیرا غم به خوردن کم نگردد». غم سیاه که با مقایسه و محاسبه و رقابت و شکایت و حسادت و حسرت عجین می گردد و بر حجم پریشانی و کلافگی و ناراحتی من و تو سخت می افزاید و از میزان انگیزه و رغبت و نشاط انجام کارهای شدنی و مقدور می کاهد، وقتی به محاق می رود که «پذیرش خود» در جان و روان من و تو عمیقاً جا خوش کند و ریشه بدواند. پذیرش خودی که با تحقق «تغییرات» واقع بینانه سازوار و متناسب است و یکی از ستونهای «عزت نفس» بحساب می آید و خود ارزشمندی و خرسندی را به سمت سالک مدرن می وزاند.

سپهری که می گفت: «من چه سبزم امروز / و چه اندازه تنم هشیار است!» نکند اندوهی سر رسد از پس کوه» و «چه خوب یادم هست عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد: / وسیع باش، و تنها، و سر به زیر، و سخت»؛ از «پذیرش خود» نیکویی برخوردار بود و آنرا به تصویر می کشید.

"الیف شافاک در رمان خواندنی «ملت عشق»، به روایت خود از قواعد سلوکی چهل گانه یشمن شمس تبریزی پرده برگرفته است. در یکی از این قاعده ها، شمس با خود زمزمه می کند: «فقط در آینده

دنبال بهشت و جهنم نگردد. هر گاه بتوانیم یکی را بدون چشمداشت و حساب و کتاب و معامله دوست داشته باشیم، در اصل در بهشتیم. هر گاه با یکی منازعه کنیم و به نفرت و حسد و کین آلوده شویم، با سر به جهنم افتاده‌ایم."

بصیرت اگزستانسلیل ژرفی در قاعدهٔ بالا موج می زند؛ درونی کردن بهشت و جهنم و نسبت سنجی میان بسر بردن در بهشت و جهنم با احوال وجودی اینجا و اکنون من و تو. به میزانی که کسی را بی دریغ و بدون محاسبه دوست داشته باشی، رشحاتی از احوال بهشتی را نصیب برده‌ای. همچنین، به میزانی که از کینه و حسد و نفرت آکنده شوی، جهنمی هستی و پاره‌های آتش سوزان در کار سوزاندن جان و روانت هستند.

سخن پر مغز شمس به روایت شافاک، تداعی کنندهٔ یکی از آیات عافیت سوز «قرآن» است که طنین خودشناسانهٔ پُرنرنگی دارد و ملاکی برای سنجش میزان روشنایی و بینایی وجودی بدست می‌دهد: «و من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخره اعمی و اضلّ سیلاً»: و هر کس که در این دنیا نابینا باشد، در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر خواهد بود». مگر غیر از این است که نابینایی وجودی در این دنیا با کژیها و گیر و گرفت‌هایی گره خورده که در جان و روان من و تو لانه کرده و مانع از بروز و ظهور تجارب کبوترانه و احوال خوش معنوی می‌شود؟ و مگر غیر از این است که نفرت و نزاع و حسد و کینه، در عداد نابینایی‌های وجودی رهن و مضر و مخرب‌اند؟"

"از میان آیات قرآن که طنین خودشناسانه و خود کاوانه روح نوازی دارند، چند آیه را سخت می‌پسندم و هر از گاهی در خلوت آنها را با خود زمزمه می‌کنم: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ»: به حقیقت نیکی نمی‌رسید مگر از آنچه دوست می‌دارید، ببخشید. «و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»: و مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند؛ پس خدا هم آنانرا دچار خود فراموشی کرد، آنان همان فاسقان‌اند. و «لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»: تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید، و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخر کننده‌ای را دوست نمی‌دارد. بخشیدن و گذشتن از آنچه من و تو خیلی دوست داریم؛ کار آسانی نیست و از هر کسی بر نمی‌آید. «دوست داشتنی‌ها» در عالم انسانی رنگارنگ‌اند: یکی دلباختهٔ ثروت است و دیگری مفتون شهرت، سومی مقهور قدرت و چهارمی دلبستهٔ منزلت اجتماعی؛ پنجمی.. شرط اول قدم در

خودشناسیِ اصیل، رصد کردن و تشخیصِ دوست داشتنی‌های خود است. سپس، تنظیم رابطه خود با تعلّقات و به قدر وسع فراتر رفتن از آنها و وارستگی و رهایی را تجربه کردن؛ جدّ و جهدی که حال خوب و سبکبالی را برای سالک مدرن رقم می‌زند.

قدرِ خود را دانستن و به نحوی واقع بینانه نقاط ضعف و قوت خویشتن را شناختن و از یکدیگر تفکیک کردن و آنها را در آغوش گرفتن و تلاش برای شکوفا کردنِ استعدادها و کمینه کردنِ نقاط ضعف خود، از مقوماتِ «خودآشنایی» است و پس زننده «خود فراموشی». به میزانی که من و تو مکانیسم‌های دفاعیِ نابالغانه «انکار»، «فرافکنی» و «سرکوب» را کنار بزنیم و بردبارانه و صادقانه با نقاط ضعف و قوت و استعدادهای خود مواجه شویم، دست ردّ به سینه «خود فراموشی» زده و «خودآشنایی» و «خود ارزشمندی» را مزه مزه می‌کنیم.

سپهری خطاب به احمدرضا احمدی می‌نویسد: «آدم چه دیر می‌فهمد. من چه دیر فهمیدم که انسان یعنی عَجالتاً». داشته‌ها و برخورداریهای خود (اعمّ از ثروت، قدرت، معرفت، منزلت، شهرت، سلامتی...) را موقتی و عجالی انگاشتن، که بسان «لطف شیخ و زاهد» امروز هستند و فردا نیستند؛ رابطه من و تو با آنها را تصحیح و تنظیم می‌کند و وابستگی‌های رهن را به محاق می‌راند. چشمان را از «حادثه عشق» تر کردن و اینگونه به خود، دیگران و جهان پیرامونی نگریستن، عزت نفس را تقویت می‌کند و خودپسندیِ من و تو را پس می‌زند.

"سهراب در «هنوز در سفرم» به میلیونها گرسنه روی زمین اشاره می‌کند و درد و رنجی که می‌کشند؛ همچنین به بدی‌ها و فجایع انبوهی که در دنیا وجود دارد. به روایت سپهری، دنیا پر از محنت و مصیبت است، در عین حال نباید از وجود شقایق و تماشا کردنش غافل شد و جور دیگر دیدن را فرو نهاد و پس زد: «در بنارس میان مرده‌ها و بیمارها و گداها از تماشای یک بنای قدیمی دچار ستایش ارگانیک شده بودم. پایم در فاجعه بود و سرم در استتیک... در تاریکی آنقدر مانده‌ام که از روشنی حرف بزنم».

می‌توان پایی در فاجعه داشت و سری در تجارب زیبایی شناختی و هنری؛ می‌توان مبتنی بر شناختِ ژرف از تاریکی درباره روشنائی سخن گفت و نوشت. در نیمه سده بیستم، ویتگنشتاین فیلسوف، میان «دیدن» و «دیدن تحت عنوان» به نیکی تفکیک کرد. هر چند آدمیان در «دیدن» امور و

پدیده‌های پیرامونی کم و بیش یکسان عمل می‌کنند؛ اما در «دیدن تحت عنوان» رنگارنگ و متنوع‌اند و نگرش‌های گوناگونی دارند.

مولوی می‌گفت: «آن یکی ماهی همی بیند عیان/ وان یکی تاریک می‌بیند جهان/ وان یکی سه ماه می‌بیند بهم/ این سه کس بنشسته یک موضع نعم». سه نفر کنار یکدیگر نشسته‌اند و به هستی می‌نگرند؛ اولی دنیا را روشن می‌بیند و زندگی را معنادار می‌انگارد؛ دومی هستی را تحت عنوان پدیده‌ای کور و کر و سرد و ایستاده بر پای خود می‌بیند و تجربه می‌کند؛ سومی هستی را مملو از معنا و حیات و نور و گرما می‌انگارد و تجربه می‌کند.

به رغم اینکه این سه نفر کنار یکدیگر نشسته و به جهان پیرامون خود می‌نگرند، به سبب پیشینه‌های معرفتی - تربیتی مختلف و تجارب زیسته گوناگون، هستی را به سه نحو و «تحت عنوان» های متفاوت و متضادی می‌بینند و می‌فهمند.

«ما هیچ، ما نگاه». بسته به نگاه و نگرشی که من و تو به هستی و جهان پیرامون داریم؛ امور و پدیده‌ها را تجربه و روایت می‌کنیم؛ تجارب و روایاتی درباره مقولاتی چون خدا، دین، اخلاق، امور اگزیستانسیل، سبک‌های زندگی، ... که می‌تواند در طول زمان به سبب تحولاتی که در زیست - جهانمان پدیدار می‌شود؛ تغییر کند، «تحت عنوان» های دیگری «دیده» شود و روایت گردد: "و در مسیر سفر مرغ‌های «باغ نشاط»/ غبار تجربه را از نگاه من شستند/ به من سلامت یک سرو را نشان دادند...عبور باید کرد/ و هم نور افق‌های دور باید شد".